

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ \* أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ»<sup>۱</sup> عقل انسانی انسان، تا چه رسد به عقل ایمانی انسان، این است که اگر بخواهد در مطلبی عمیقاً تفکر کند، مطلب معصوم باشد. اما اگر من بخواهم مطلبی را ثابت کنم یا نفی کنم، به دلیل ثابت کنم و یا به دلیل نفی کنم، محور اثبات و نفی من، دلیل اثبات و نفی شما باشد که احیاناً اشتباه کرده‌اید یا قصوراً و یا تقصیراً، در این صورت این خلاف عقل انسانی و بالاتر؛ خلاف عقل ایمانی است. اگر ما به آب صاف دسترسی داریم و نخوریم، به جای آن آب کدوری را مصرف کنیم، خلاف حس و خلاف همه چیز است.

ما در اثبات وجود خدا و سایر الهیات در صورتی که دارای دو دارایی هستیم، اما این دو دارایی معصوم را رها کنیم، معصوم تکوینی که فطری است و عقل بر مبنای فطرت و معصوم تشریحی که کتاب‌الله است، ما این دو معصوم را رها کنیم، به سراغ کسانی برویم که خود مانند ما مبتلا هستند، خود آن‌ها کوتاهی دارند و تقصیر دارند، گرچه از ما بهتر بفهمند. خود آن‌ها تناقض دارند، خود آن‌ها مطالب خود را رد می‌کنند. بعضی بالاتر می‌کنند و بعضی طور دیگری می‌کنند. آیا این خلاف عقل

۱. طور، آیات ۳۵ و ۳۶.

نیست که ما از برای اثبات وجود خدا و اثبات توحید خدا، به براهین دیگرانی تمسک کنیم که آن‌ها هم فرض کنید یک مقدار بالاتر از ما می‌فهمند، اما فهم آن‌ها مطلق نیست.

رسول الله که این‌طور نبود؛ رسول الله (ص) با عقل کلی محمدی خود برای تبلور معرفت وجود الله و توحید الله اکتفا نمی‌کرد. بلکه برای تبلور از وحی تبعیت می‌کرد. «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»<sup>۱</sup> در تمام ابعاد. رسول شدن محمد با قرآن است، بالاترین اوجی که محمد (ص) گرفت، به وسیله قرآن است، بالاتر از آن و یا مانند آن، هرگز وجود ندارد. این مقدمه‌ای است که بارها به چهره‌های گوناگون تکرار می‌شود، ما روی آیات قرآن درست دقت کنیم، نه این‌طور باشد که ما یک مقدار فکر کنیم و فکر ما مشوب با این قلت و قلت‌های دیگران باشد. چون «قال فلان» پس آیه این است، چون «لم يقل فلان» پس آیه این نیست. خدا که تابع نیست. ما که معتمد هستیم و یقین داریم که این آیات کتاب الله است و نیز یقین داریم که خداوند تمام گفتنی‌ها را إلى يوم القيامة در این کتاب فرموده است. و نیز یقین داریم که خداوند با روشن‌ترین بیان، عمیق‌ترین مطالب را فرموده است که سهل است در بالاترین قله سهولت و عمیق است در بالاترین قله عمق. اگر ما آن‌گونه که شاید و باید دقت کنیم، به مقاصد عالی‌ه ربانیه می‌رسیم.

ما باید نحو احتجاج را از قرآن یاد بگیریم، چطور باید استدلال کرد، به چه ترتیب باید فهمید، از کجا باید شروع کرد و به کجا باید ختم کرد. شعری است که خوب است، ولو شاعر آن سبزواری صاحب منظومه، حرف‌های دیگری هم دارد. اما این شعر خوب است:

«و الفكر حركةٌ إلى المبادي و من مبادي إلى المراد»<sup>۲</sup>

اول قدم کوتاه، بعد بلندتر، بعد بلندتر. زیربنای نخستین باید بسیار روشن باشد، وقتی ما با کسی که مطلبی را منکر است، بحث می‌کنیم، اول باید وحدت ایجاد کنیم، تا در قدم اول دوئیت کنار برود و معنای وحدت این است که آنچه را او می‌پذیرد، بر مبنای پذیرش او بحث کنیم. گاهی اوقات آنچه را که او می‌پذیرد، غلط است، ما که نمی‌خواهیم او را فریب بدهیم. ولكن آنچه را که او می‌پذیرد و به نظر او

۱. احزاب، آیه ۲۱.

۲. شرح المنظومة، ج ۱، ص ۵۷.

و من صحیح است، این نقطه درخشان متفقاً علیها بین طرفین است. ما این نقطه مقبول طرف مخالف را در جهتی که با او مخالفت داریم، زیربنا قرار می‌دهیم. بعد روی این زیربنای متفقاً علیه ساختمان می‌سازیم. همان‌طور که آن نقطه شرکت است، ساختمان شرکت است، طبقه اول، طبقه دوم، طبقه سوم تا به آخر می‌رسیم. خدا این کار را می‌کند.

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» قبل از آن را فرموده؛ «أَلَمْ يَخْلُقُوا». مرحله دوم: «أَمْ خُلِقُوا» از خود شروع می‌کنیم؛ سیر درونی. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ». «لم يخلقوا» که باطل اول است، کسی نمی‌گوید «لم أخلق». ما در سه بُعد بحث می‌کنیم. خلق در بُعد ماده اصلیه جسم، در بُعد پیکر انسانی و در بُعد روح، ما هر سه را بحث می‌کنیم و بعد جدا می‌کنیم. در آن جایی جدا می‌کنیم که کسی مادّی باشد و بگوید اصل ماده ما، ماده بدن انسان، ماده اولیه ازلیت دارد، مطوّر است، خالق است، تطویر و خلق آن مربوط به دگرگونی جسمی است؛ جسم انسان مربوط به دگرگونی درونی است؛ روح انسان. آن بحث دوم است. آن بحث دوم را بر محور آیه ذاریات بحث می‌کنیم. «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»<sup>۱</sup>

پس مرحله اولی چون متفقاً الیه است، سؤال هم نمی‌خواهد. «أَلَمْ يَخْلُقُوا» چه کسی است که بگوید من در سه بعد مخلوق نیستم؟ آن یک بُعد را که بُعد اصل ماده اولیه است، بحثی نداریم. سه بعد را با هم می‌گوییم. من ازلاً بوده‌ام، هم در ماده اصلیه خود، هم در هیکل انسانی خود و هم در روح انسانی خود. هیچ موجود باشعوری این حرف را نمی‌زند. البته در این جا یک مطلب وجود دارد؛ کسانی هستند که سوفسطایی هستند، اصلاً منکر وجود هستند. می‌گویند: عالمی نیست. ما در ابتدای حوار این بحث را داریم، مراجعه بفرمایید. می‌گویند: اصلاً عالمی نیست، با آن‌ها طور دیگری بحث می‌کنیم، می‌گوییم آیا اینکه شما می‌گویید عالم نیست، من نیستم، این یک حقیقتی است یا باطل است؟ نمی‌شود نه حقیقت باشد و نه باطل، هم حقیقت باشد و هم باطل. او نمی‌گوید خدا، برای اینکه واضح است، حالا خریّت بعضی خیلی گل کند، می‌خواهند بالا بروند. اینکه اگر از شما سؤال کنند مخلوق هستید یا نه، بگویید من نیستم، اصلاً منی نیست، عالمی نیست. سوفسطایی هستند. می‌گوییم شما که ادعا دارید من نیستم، می‌شنوید من چه می‌گویم یا خیر؟ می‌گوید:

---

۱. ذاریات، آیه ۴۹.

بله. عدم دارید، عدم می‌شنوید ولیکن آیا این من نیستم شما حقیقت دارد یا باطل است؟ اگر حقیقت دارد، پس حقیقه‌مایی هست، حقیقه‌ما وجود است. پس نمی‌توانید کلاً انکار وجود کنید.

ما به این کاری نداریم، این قبل القبل است ولكن قبل، «ألم یخلقوا» این انسانی که منکر وجود خالق غیر انسانی یا خالق غیر شخصی خودی است، «ألم یخلقوا و لا خُلِقنا» بعد از «و لا خُلِقنا» این که می‌شود صحبت کرد و با آدم‌های معمولی می‌شود صحبت کرد، «أم» یعنی «ألم یخلقوا أم خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ». این «خُلِقُوا» دو بعد دارد؛ «خُلِقُوا مِنْ شَیْءٍ»، «خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ»، «خلقوا لا من شیءٍ» سه تا است، ما چهارمی نداریم. مثل مولود؛ «ولد من غیر والدین، ولد من والدین، ولد لا من والدین». این‌ها احتمالات است.

من در لبنان که بودم، دیدم بالای مجسمه مریم نوشته: «مولودُ ازلی» این تناقض است. اگر مولود است، ازلیت یعنی چه؟ مولود یعنی «لم یکن ثمَّ وُلِد». پس شما لفظ مولود را نیاورید، بعضی لفظ می‌گویند و به معنا توجه ندارند. این «أم خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ» اصولاً مخلوق اثر است، اثر چیست؟ اثر؛ پدیده دوم، اثر؛ جهت دوم، اثر؛ کون سابقه‌دار، اثر؛ وجودی که نبوده است و شده، اثر؛ کیانی است که نبوده است و شده، یا کون و یا کیان. کون، کون اول است و کیان مراحل بعدی. مگر می‌شود اثر بدون مؤثر باشد؟ مگر می‌شود ساختمان بدون سازنده باشد؟ مگر می‌شود صدا بدون فریادگر باشد؟ نمی‌شود.

پس وقتی «خلقوا»، «خلقوا» یک شیء ثابت، من مخلوق هستم. آن شیء ثابت مخلوق مستلزم است به طور اتوماتیکی، ضروری، عقلی، علمی، حسی، در هر بعدی از ابعاد، این شیء ثابت که مخلوق است، ثابت است که شما مخلوق هستید، شیء قبل می‌خواهد، خالق می‌خواهد. در خالق بحث می‌کنیم، خالق چند حالت دارد؛ یا خالق شیء است، یا لا شیء است. خود خالق را بحث می‌کنیم، مخلوق منه را بحث نمی‌کنیم. خود خالق یا شیء است یا غیر شیء است، غیر شیء از لا شیء بهتر است، مغایر با شیء. مغایر با شیء چیست؟ عدم مطلق. مغایر با هر شیئیتی عبارت از عدم مطلق است. آیا موجوداً ما خالق است یا عدم مطلق خالق است؟ می‌شود گفت عدم مطلق خالق است؟ یا می‌شود گفت عدم نسبی در بُعد عدمی خالق است؟ هر موجودی نمی‌تواند خالق باشد، موجود دیگری را خلق کند. موجود که بهره از کمال دارد، کمال‌بخش هر کسی و هر چیزی نیست، مگر با شرایطی. چطور این که اصلاً بهره

وجودی ندارد، می‌تواند؟ ناتوان‌ها که موجود هستند، توان کوچکی دارند و توان بزرگ ندارند. اما کسی که اصلاً نیست، بگوییم توان کوچک و بزرگ و بزرگ‌تر دارد؟ هیچ کس این را قبول نمی‌کند.

پس من غیر شیء، لا شیء مطلق است یا اگر لا شیء مطلق هم نیست، لا شیء بالفعل است. وقتی در موقعی که این موجود خلق شد، خالق وجود ندارد، پس این موجود خلق شد مخلوق بلاخالق. یا به تعبیر آقایان معلول بلاعلت، مولود بلاوالد، اثر بلا مؤثر، پدیده بدون پدیدآورنده. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ». این «غَيْرِ شَيْءٍ» دو چهره دارد. در بُعد خالق بحث می‌کنیم، بحث مخلوق منته را بعد مطرح می‌کنیم که بحث بسیار مهمی است. در بُعد خالق، خالق و مخلوق، فعلاً کاری به مخلوق منته داریم. چون در بُعد خلق اول مخلوق منته نیست که این بحث بسیار مهم امروز ما است، ولكن در بُعدهای بعدی مخلوق منته است. ما بین خالق و مخلوق بحث می‌کنیم.

وقتی ثابت شد که این موجود مخلوق است، مخلوق هست، هست و مخلوق است. چون دو هست است؛ یک هست مخلوق است و یک هست خالق است. این هست، هست مخلوق است، هست مخلوق، هست خالق لازم دارد یا لفظ خالق لازم دارد؟ ما به تضاد می‌گوییم خالق، به عدم مطلق می‌گوییم خالق، به عدم نسبی می‌گوییم خالق. چنین نیست. آیا لفظ ایجادکننده است یا حقیقت ایجادکننده است؟ لفظ که نیست، حقیقت است. آیا این خالق حقیقتی است؟ هر حقیقتی که باشد. چه این خالق خود مخلوق باشد، «أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» چه این خالق ماده دیگری باشد، چه این خالق مجرد باشد، بالاخره خالق است. این پله دوم خالق است. پس این خالق باید هستی داشته باشد، فعلاً کاری به کمال هستی نداریم. پله اول هستی است که هستی ایجاد می‌کند، حال در این هست چه شرایط و چه خصوصیات باید باشد، این بحث بعدی است. «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» اصلاً خالق نیست؛ نه لفظاً و نه معنأً. یا لفظاً خالق است، صُدفه، تضاد، ولی معنأً تضاد که وجودی نیست، این را بحث کردیم. پس این هم قابل انکار نیست که مخلوق، خالق لازم دارد. یک به یک پله‌ها را طی می‌کنیم تا به آن بحث برسیم.

پله سوم: ما یک خالق داریم، این‌طور نیست که من مخلوق نباشم، من مخلوق هستم، مخلوق که هستم «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» نیست، شیئی است که من را خلق کرده، ولو آن شیء خود من باشم، «أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ». و این «هُمُ الْخَالِقُونَ» هم چند بعد دارد؛

یکی خود به وضع موجود، خویشتن را آفریدم. معلوم است تناقض است؛ خود قبل از خود بوده‌ام. یا نه، خودی مرا خلق کرده است. یک مرتبه در «أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ»، «هَمْ» مربوط به کسی است که خود مخلوق است و محور بحث است. اول؛ من مخلوق هستم، دوم؛ خالق دارم. خالق من خودی است؛ خودم. یا خالق من خودمانی است. خودی، شخص خود، من خود خویشتن را آفریده‌ام. نبوده‌ام و خود را آفریده‌ام، پس نبود، ایجاد کرد. شد «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ». بوده‌ام و خود را ایجاد کردم که اولاً تحصیل حاصل است و ثانیاً این عقیده ازلیت است.

اگر من بوده‌ام و بوده‌ام و بلااول خود را ایجاد کرده‌ام، ازلی که موجد نمی‌خواهد. و اگر نبوده‌ام و در هر حال نبودن خود را ایجاد کرده‌ام، «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» شد. این مخلوق، خالق می‌خواهد، چه خالق برونی و چه خالق درونی، باید شیء باشد. خالق باید شیء باشد، همان‌طور که خالق برونی باید شیء باشد، بالاتر اگر خالق درونی تصور بشود، شیئی غیر از من باید مرا آفریده باشد. اما «أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» من خود خویشتن را آفریده‌ام. در هیچ بُعدی از ابعاد درست نیست.

پله چهارم؛ «أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»<sup>۱</sup> نه فقط خود، خویشتن را آفریده‌ام. من هستم، مخلوق هستم، خالق دارم، خالق من خودم هستم، نه تنها خود را آفریده‌ام، بلکه «أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» همه را آفریده‌ام. جواب آخر: «بَلْ لَا يُوقِنُونَ» این‌هایی که این مراحل را طی کردند و در تمام مراحل اعتراف عقلی، اعتراف عمقی، اعتراف حسی، اعتراف علمی، اعتراف فکری و تمام مراتب را دارند، بعد هم «بَلْ لَا يُوقِنُونَ». اینکه یقین نمی‌آورند چیست؟ این دو مطلب دارد؛ یک مطلب این است که قرآن در آیات دیگر می‌فرماید: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا»<sup>۲</sup> منکر خدا می‌شوند و منکر توحید می‌شوند «وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ» و حال آن‌که یقین دارند خدا هست و خدا واحد است. یقین دارند و منکر می‌شوند.

سؤال اول: اگر این‌ها یقین دارند و منکر می‌شوند، چون براهین درونی و برونی در کل ابعاد اثبات می‌کند که خالق دارند، پس یقین دارند «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا»، «جَحَدُوا» لفظی است، «وَاسْتَيْقَنَتْهَا» عمقی است. نفاق است. این‌ها در درون و در عقل یقین دارند که خدا هست و واحد است، اما «وَجَحَدُوا

۱. طور، آیه ۳۶.

۲. نمل، آیه ۱۴.

بِهَا» در مرحله لفظی و در مرحله ظواهر عملی، لفظ می‌گوید نه، عمل هم می‌گوید: کأنه خدایی وجود ندارد، پس من عابد به خدا نیستم. این سؤال اول است. اگر چنین است، پس «بَلْ لَا يُوقِنُونَ» چیست؟ این «يُوقِنُونَ» است، با این مراتب «يُوقِنُونَ» است. اگر این مراتب را با آن‌ها طی نکنیم، فطرتاً و عقلاً باید یقین داشته باشند، ولی این باید استدلالی به مرحله فعلیت رسیده است. یک مرتبه است که این باید استدلالی مرحله فعلیت ندارد، می‌گوییم فکر کن و فکر کن، به این دلیل و این دلیل می‌رسی. آن‌جا «لَا يُوقِنُونَ» است، «يُوقِنُونَ» فعلیت ندارد. چون مراحل را طی نکردند، ولو مقصر.

اما در این‌جا خداوند طی مراحل داده است؛ «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» \* أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ، چرا «بَلْ لَا يُوقِنُونَ»؟ با اینکه خدا مراحل را سیر داده است؛ سیر اول که سیر تکوینی بود که محور اول است و سیر دوم تبلور سیر تکوینی است که آن استدلالاتی است که از سیر درونی و از تفکر درونی به وحی خداوند نشأت گرفته است. پس چرا «بَلْ لَا يُوقِنُونَ»؟  
- این «بَلْ لَا يُوقِنُونَ» اشاره به ماهیت سلبی آیات است، چون استفهام انکاری است.

- «لَا يُوقِنُونَ بِالْآيَاتِ»؟

- «لَا يُوقِنُونَ» از اینکه از غیر شیء خلق شده باشند. به بخشی از وجود یقین ندارند.

- نه، این را که همه قبول دارند.

- اتفاقاً اگر از خود آن‌ها سؤال کنید و خود آن‌ها جواب بدهند، یعنی عمل آن‌ها

طوری است کأنه نشان می‌دهند که به جواب خود یقین دارند.

- عمل بلا یقین. پس دو ایقان است؛ یک ایقان درونی است که «وَجَحَدُوا بِهَا وَ

اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» که هست. یک ایقان برونی. در این‌جا ایقان برونی را نفی می‌کند،

منافات ندارد. یعنی لفظاً می‌گوید نیست، صد و یک دلیل می‌آورد که خدا نیست.

عملاً همه هر که را و هر چه را عبادت می‌کند جز خدا، پس ایقان دو مرحله است؛

یک ایقان درونی است که طبق آن آیه هست و یک ایقان برونی است که نیست. پس

می‌شود «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ». «جَحَدُوا» چیست؟ ایقان برونی است.

ایقان برونی را «جَحَدُوا». «وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» ایقان درونی. پس این دو آیه با هم

ملائم است. «وَجَحَدُوا بِهَا إِيْقَانًا ظَاهِرِيًّا لَفْظِيًّا عَمَلِيًّا» یعنی مطمئن است خدا نیست.

واو، واو حالیه است. «وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ» چرا؟ «ظُلْمًا وَ عُلوًّا» علو بر حقیقت، باطل را سوار بر حقیقت کردن، حقیقت را نادیده گرفتن و به باطل اعتماد کردن.

خداوند در این بیان تمام خالقیت‌های محال را بیان کرده است و تمام خالقیت‌های ممکن را بیان کرده است و تمام خالقیت‌های محال بر مبنای مخلوقیت، کلاً من غیر شیء است. با همین لفظ «من غیر شیء» همه را ابطال کرده است. «من غیر شیء خالق، مخلوق لا خالق له» این محال است. «من غیر شیء مخلوق منه» در ابعاد بعدی خلقت. ما که ادعا نداریم بُعد اول خلقت هستیم، ما مخلوق هستیم؟ بله، اولین مخلوق هستیم؟ هیچ کس نمی‌گوید من اولین مخلوق هستم. الآن که صحبت با اولین مخلوق نیست، الآن صحبت با مخلوق‌های بعدی است که مخلوق منه هستند و این منه دو بُعد دارد؛ یک بُعد اصلی دارد و یک بُعد فرعی. بُعد اصلی منه «خلقوا من خالق» خالق غیر شیء نیست. بعد فرعی منه «خلقوا من مادة أخرى مخلوقة، أم خلقوا من غیر شیء خالق؟ لا، الشیء الخالق موجود. أم خلقوا بالخالق من دون مادة أخرى؟ لا، بل الله تعالی أم الخالق» به هر تعبیری «الخالق خلقهم من شیء خلقه من ذی قبل» پس هر دو بُعد در این جا وجود دارد.

در این جا چند احتمال است که قبلاً عرض کردم. در بُعد بعد از خلق اول، آیا «لم نخلق»؟ «خلقوا». آیا «خلقنا من غیر خالق؟ باطل، خلقنا من غیر مخلوق منه؟ باطل، خلقنا لا من خالق و لا مخلوق منه؟ باطلان اثنان، ظلمات بعضها فوق بعض. خلقنا من خالق بخلق منه؟ صحیح» قسمت‌هایی باطل و مستحیل و قسمتی واقعی.

چون قبلاً این‌ها را عرض کردیم، حال به مطلبی که حضور برادران عرض کردیم، می‌پردازیم. این بحث مقدمه‌ای لازم دارد، در الهیات بسیار دقیق و عمیق تا آن جایی که ما حق داریم، می‌توانیم و اجازه داریم، باید فکر کنیم. مطالب در تصدیق و تکذیب ما چند نوع است، باید تصدیق کنیم. من مطلبی را یافته‌ام که هست و یافته‌ام چیست و یافته‌ام چگونه است و یافته‌ام چرا هست. همه یافتگی‌ها را در آن مطلب دارم، تصدیق دارم که هست. این نقصان نیست، من خود را می‌یابم، چگونه‌ام؟ چگونه شده‌ام و غیره. آن مقدار که یافته‌ام، من می‌توانم این یافت خود را انکار کنم؟ البته در ابعادی است که من این یافت را تصدیق دارم، اما نمی‌فهمم. ماده اصلی من چیست؟ چه می‌دانم، روح من چیست؟ چه می‌دانم، چگونه روح از جسم به اراده خالق نشأت گرفته است؟ من چه می‌دانم. من وضع فعلی را به مقدار ظاهری می‌دانم،



این وضع فعلی خودم را جسماً و روحاً، مادهً و هیكلًا انسانياً که در وضع فعلی می‌دانم، آیا منکر وجود خود هستم؟ خیر.

دوم: آیا در این ابعادی که برای من مجهول است، چرا هستم، حقیقت ماده من چیست، حقیقت روح من چیست، به کجا خواهم انجامید که این سؤالات برای ما جواب ندارد، آیا این موجب است که من وجود خود را انکار کنم؟ از یک جهت تصدیق کنم و از جهت دیگری انکار کنم؟ خیر، من در دو جهت تصدیق می‌کنم. منتها در جهت اول که من تصدیق می‌کنم، آگاه هستم هیكل انسانی لازم دارد. در جهت دوم که تصدیق می‌کنم، چون زیربنایی نیست، اصل وجود من چیست، چه می‌دانم، اصل ماده من چیست، چه می‌دانم. ولی وجود هست، ماده هست. نمی‌دانم چرا متولد شدم، اما هست. چراها فرق می‌کند؛ گاهی اوقات چرا ریشه را زیر سؤال می‌برد، یعنی چرا با برهان می‌گوید این نیست. ما کاری نداریم که اجتماع نقیضین است، ارتفاع نقیضین است. چرا اجتماع نقیضین؟ نیست، باطل است، چرا اجتماع نقیضین؟ باطل است، چرا مخلوق بلاخالق؟ باطل است و هم چنین.

اما یک مرتبه می‌دانم هست و نمی‌دانم چیست. می‌دانم یک نفر در این زیرزمین است، در بسته بوده، می‌دانم کسی هست، ولی نمی‌دانم چه کسی است، پس بگویم کسی نیست؟ این که می‌دانم هست، ثابت می‌کند که هست، ولو ندانم چه کسی است. می‌دانم هست، نمی‌دانم کیست، می‌دانم هست، نمی‌دانم چیست. چیست مرحله دوم است. ما دو مرحله در تصدیق داریم؛ یکی وجود موجودی، دیگری چیستی موجودی.

- ماهیت آن.

- به آن تعبیرات کاری نداریم. یکی وجود موجودی؛ «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا»<sup>۱</sup> یکی بودن وجودی، یکی کیفیت این حقیقت وجودی. نسبت به وجود حق سبحانه و تعالی، ادله‌ای که وجود خدا را اثبات می‌کند، ناگزیر باید بپذیریم خدا وجود دارد. خدای خالق حتماً وجود دارد، به ادله‌ای که ما داریم. اما اگر ندانیم چیست، ندانیم کیست، ازلیت یعنی چه، ابدیت یعنی چه، ذات را نفهمیم، صفات ذات را نفهمیم و نمی‌توانیم بفهمیم. صفات فعل را نفهمیم، صفات فعل را هم نمی‌فهمیم. «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ»<sup>۲</sup>

۱. بقره، آیه ۱۰۴.

۲. همان، آیه ۲۶۰.

جریان چیست؟ «أَوَلَمْ تُؤْمِنُ» را برای ما می‌گوید، خود ابراهیم که مشخص است، او در بالاترین قله ایمان و توحید و معاد است، ولكن «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرْنِي» «کیف تَحْيِي» نیست. «كَيْفَ تُحْيِي»، «کیف تَحْيِي» نیست. چگونه زنده می‌شوند؟ [...] اما «كَيْفَ تُحْيِي» این جا می‌خواهد بفهمد که حقیقت فعل حق چیست.

شخصی اختراعی می‌کند، طیاره را می‌سازد. من می‌دانم طیاره را مستر فلان ساخته، اما چگونه ساخته؟ چه می‌دانم. باید بسازد و به من یاد بدهد. پس در اینکه اصلاً ساخته، حرفی نیست. وقتی من می‌دانم و می‌بینم او ساخته، اگر بگویم نه، کور هستم. اما چگونه ساخته؟ این پله دوم است. چگونه ساخته که من هم یاد بگیرم؟ یا کلاً یا بعضاً. «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» چون همه نمی‌فهمند، مثل همه ما «إِلَّا مِنْ شِدِّ». «قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنُ» این برای ما بود. مگر ایمان نیاوردی؟ «قَالَ بَلَى» مگر خدا نمی‌داند ایمان آوردی یا نه؟ می‌داند، این را برای ما می‌گوید.

«قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَى وَ لَكِنْ» بلی مرحله اولی است، بلی «کیف تَحْيِي» است که رکیزه اولی ایمان است. «الرکیزة الأولى الإيمانية بالنسبة للإحياء الحياة بعد الموت هل تحلّق على كافة المؤمنين على درجاتٍ مرتبه دوم می‌خواهد، می‌خواهد خدا، فعل خدا و ملکوت فعل خدا را به او ارائه کند. منتها ارائه دو نوع است؛ یک نوع ارائه به او بدهد علماً و قدرتاً که ابراهیم هم به اذن الله علماً و قدرتاً بتواند خلق کند، خیر، این نیست. ابراهیم نمی‌تواند خدا باشد، نمی‌شود خدا هم ابراهیم را خدا کند. این یک روزنه‌ای است.

- این مثل خود خدا نمی‌شود؟

- از قضا مثل دلیل بر این است. این مثل نیست، مثل است.

- به اذن الله که باشد مثل می‌شود.

- به اذن الله هم نمی‌شود. به اذن الله هم نمی‌شود، خداوند با اذن خود خدا

درست کند؟ خدا اجازه بدهد بنده خدا بشود؟

- به اذن او چیزی تغییر می‌کند.

- «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» لا ذاتاً و صفاتاً.

- باید بذاته باشد.

- چه کسی می گوید بذاته؟ اصلاً مثلث گیری نداریم، مگر می شود خدا مثل خود را خلق کند؟

- پس می تواند مثل «بازنه» باشد.

- مثل غیر نیست. «بازنه» تناقض می شود، «بازنه» کار خدایی را انجام دادن نمی شود. این بحث دیگری است. خداوند به ابراهیم «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» را ارائه داد. چقدر؟ «قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» بسم الله «فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ» یعنی «أَمْلِهِنَّ إِلَيْكَ» آن ها را با خود آشنا کن، مأنوس شوید. «ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا» نگفت بکوب، معلوم است. قطعه قطعه کن؟ خیر، معلوم است. «ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا» این ها را بکش، مخلوط کن، بعد بر هر جبلی در اطراف خود جزئی بگذار. «ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا». ابراهیم چه چیزی را فهمید و چه چیزی را نفهمید؟ ابراهیم قبلاً یک چیز را نمی دانست «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» را اصلاً نمی دانست، اما آیا «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» را صد درصد فهمید؟ اذن در چه بود؟ اذن در احیاء که نبود، اذن در گرفتن چهار پرنده و کوبیدن و گذاشتن روی کوه ها، بعد «ادْعُهُنَّ». نه کشتن، نه «فَصُرْهُنَّ» و «أَمْلِهِنَّ» نه کشتن، نه تجزیه کردن، نه روی کوه گذاشتن، نه خواندن، هیچ کدام احیاء نیست.

- «فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ»؟

- «أَمْلِهِنَّ إِلَيْكَ» لغت هم این طور است.

- پس در واقع انس وجودی است، انسی که مخلوقات با خالق دارند.

- انس وجودی چیست؟ انس بگیرند، یعنی وقتی زنده می شوند، دوباره به سراغ تو بیایند، جای دیگری نروند.

- بحث اعتباری می شود.

- باشد، ما در مورد همین اعتبار بحث می کنیم. بحث سر همین است، یعنی ابراهیم یک پله بالاتر رفت. یک مرتبه انسان می شنود فلانی این طیاره را ساخته، یک مرتبه خیر، می بیند که این پیچ را آن جا، آن را آن جا، به دست خود من. فلانی این را این جا بگذار و آن را آن جا بگذار، ولكن اصل بنیه طیاره از آن او است. این بینابین است، این «عوانٌ بینهما» است. «لَا أَنَّهُ لَمْ يَعْرِفْ أَبَدًا كَيْفَ يَحْيِي رَبَّنَا الْمَوْتَى وَلَا أَنَّهُ

عرف تماماً» تفصیل این مطلب در تفسیر آمده است، مراجعه کنید، خواستم اشاره کنم.

ذات خداوند بر ما مجهول است. ما می‌دانیم هست، ولی نمی‌دانیم چیست. می‌دانیم ازلیت هست، اما چیست؟ اصلاً گاهی اوقات انسان فکر می‌کند، اگر قوه ایمانی نباشد، انسان گیج می‌شود، همه چیز را خدا خلق کرده، اما خدا چطور؟ چاره‌ای نیست، بالاخره اگر مبدایی نباشد که ازلیت دارد، اصلاً تمام عالم محال می‌شود. اگر یک مبدایی که لا اول نباشد، «هُوَ الْأَوَّلُ» اگر مبدایی که اول ندارد، نباشد، در این صورت که وجود کل عالم محال خواهد شد. «نحن نعرف أن الله الخالق موجود و لكن لا نعرف ما هو في ذاته و صفات ذاته و أفعال ذاته، فلذلك أستوجب أن ننكر وجود ربنا؟» می‌گوییم وجود ندارد؛ چون نمی‌فهمیم، می‌گوییم حقیقت ندارد؛ چون نمی‌فهمیم. می‌گوییم مجرد ندارد؛ چون نمی‌فهمیم.

- در مورد چیزی که شناخت نداریم [...] -

- ما شناخت خیلی داریم، ما نسبت به خود هم که اثر فعل است، شناخت خیلی داریم. مثلاً چه کسی حقیقت ماده را می‌فهمد؟ آیا ما می‌توانیم حقیقت ماده را بفهمیم که حداقل دو جزء هندسی یا فیزیکی است که اگر از این‌جا کنار برود، هیچ است؟ هیچ کس نمی‌تواند بفهمد، ولی ماده هست. می‌توانیم بگوییم ماده وجود ندارد؟ خیر.

- علم مایی داریم.

- علم ما نه در آن بُعدی که مخفی است، در آن بُعدی که ظاهر است.

- در مورد کیفیت آن نمی‌دانیم.

- ما هم همین را می‌گوییم، ولی این علم مایی که به ماده داریم، علم مای ظاهری است، ولی علم مای باطنی اصلاً نداریم. حقیقت ماده چیست؟ نمی‌دانیم، چگونه خلق شده؟ نمی‌دانیم. این مقدمه را برای این عرض می‌کنم که «الله سبحانه و تعالی خلق الخلق الأوّل بإرادته نفسه من دون مخلوق منه، خالق و مخلوق و ليس هنالك عوانٌ بينهما مخلوقٌ منه». این مطلبی بود که دیروز عرض کردم که برادران راجع به جواب آن فکر کنند. ما می‌فهمیم که «خالقٌ، مخلوقٌ، مخلوقٌ منه؛ صانعٌ، مصنوعٌ، مصنوعٌ منه» این را می‌فهمیم. اما «خالقٌ و مخلوقٌ» مخلوقٌ منهی در کار

نیست. خالق در غایت تجرد و ازلیت و ابدیت و غنا، مخلوق در غایت محدودیت، مادّیت، فقر. می‌شود تعریف کرد تناقض یا تباین کلی در این‌ها است.

من آنچه فهمیدم حضور برادران عرض می‌کنم، بعد خوب گوش می‌دهم که اگر اشتباه کردم، ان‌شاءالله اشتباه برطرف بشود. این از مهم‌ترین و دقیق‌ترین، در بالاترین قله دقت در بحث الهیات است. ما سه نوع حیات داریم؛ ما انسان‌ها سه نوع وجود داریم؛ یکی خلق اول مادّه اولیه ما، لا من شیء، یکی خلق ثانی ما من شیء فی الحیاة الدنیا، یکی خلق ثالث ما من شیء فی القیامة. ما سه نوع خلق داریم، کدام یک بهتر است؟ آیا وقتی خداوند ما را خلق کرد، «لَمَّا خَلَقْنَا رَبَّنَا فِي مَادَّةِ الْأَوَّلِيَّةِ، لَمَّا خَلَقَ الْخَلْقَ الْأَوَّلَ بِلَا شَيْءٍ هَذَا أَصْعَبُ؟» به نظر ما اصعب، به نظر خدا که اصعب نیست. «هَذَا أَصْعَبُ أَمْ بَعْدَ مَا خَلَقْنَا مِنَ الْمَادَّةِ الَّتِي خَلَقَهَا» اولی اصعب است. «ثُمَّ هَلْ إِنَّ خَلَقْنَا الْأَوَّلَ مِنْ مَا خَلَقَ أَصْعَبُ أَوْ خَلَقْنَا الثَّانِي يَوْمَ الْآخِرَةِ؟ طَبَعًا الْخَلْقَ الْأَوَّلَ أَصْعَبُ» برای اینکه این خلق بدیع بود، «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» من را که خلق کرد، قبلاً من را خلق نکرده بود که دوباره خلق کرده، همان است، ولی یوم القیامة که ما را خلق می‌کنند، سابقه دارد.

ما در خلق سوم که سابقه دارد، مشکل داریم، تا چه رسد به دومی، چه رسد به اولی. در خلق سوم امواج انکار نسبت به حیات بعد الموت وجود داشته است و وجود دارد و وجود خواهد داشت، چرا؟ چند چرا دارد؛ یک چرا این است که خلط شده که چطور می‌شود انسانی که خاک شده، نبات شده، جزء حیوانی شده، دوباره برگردد؟ خدا استدلال می‌کند؛ می‌گوید: «أَفَعَيَّنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»<sup>۱</sup> شما خلق اول را قبول دارید، با مشرکین صحبت می‌کند. می‌گوید شما قبول دارید که در یوم الدنیا ما شما را خلق کردیم و این خلق اصعب است، این جا «وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ»<sup>۲</sup> است. در قیامت «أَهْوَنُ عَلَيْهِ» است، چون دو مرحله گذشته، یک مرحله خلق لا من شیء، خلق مادّه اولیه، یک مرحله خلق من شیء در بدایه، مرحله سوم خلق من شیء است در مرحله دوم خلق من شیء. خلق لا من شیء یک مرحله دارد. «الخلق لا من شیء هو خلق الكائن الأول لا من شیء و لكن الخلق من شیء له

---

۱. بقره، آیه ۱۱۷.

۲. ق، آیه ۱۵.

۳. روم، آیه ۲۷.

مرحلتان اثنتان المرحلة الأولى المرحلة الدنيوية خلق كل واحدٍ منّا من نطف الآباء و الأمّهات و الكذا و الكذا و المرحلة الثانية أنّ الله تعالى يجدّد خلقنا مرّةً ثانية من شيءٍ كائن».

این مرحله سوم آسان تر است، ولی ما در مرحله سوم مشکل داریم. آیا مشکل داشتن در اینکه خداوند این خاک شده را، این درخت شده را، این انسان شده را به اراده خود جمع کند، بعد برگرداند و بدن کند، بعد در این بدن روح قرار بگیرد، مشرکین فقط این را استعجاب می کنند، دلیل که ندارند. استعجاب می کنند و می گویند: بله، این خاک هست، اما آدم بشود، این خاک هست، اما روح در آن وارد شود. این خاک هست، اما چنین بشود، چطور امکان دارد؟ چطور امکان دارد را ما در یک نوع هم به ملحدین جواب می دهیم و هم به مشرکین در نوع دیگر.

اگر برای ما بعید است، فهم این مطلب مشکل است که خداوند یوم القيامة ما را خلق سوم بکند، یعنی نیست؟ کما اینکه در این جا برای ما خیلی مشکل است که از خاک و نقطه انسان درست کند، خیلی مشکل است، اما نیست؟ هست. در بعد سوم در بعد دوم نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم، نمی فهمیم و نمی توانیم بفهمیم که چگونه امکان دارد میّت حی بشود، این هیكل خاکی، این وضع خاکی، وضع انسانی به خود بگیرد. این نمی توانم بفهمم و نمی فهمم استبعاد است و استحاله نیست، بالاتر از آن در خلق اول است. «الخلق الأوّل ربّنا سبحانه و تعالی خلق المادّة الأولیة أو خلق الكائن الأوّل، خلق الكائن الأوّل و لم یکن مرّه شیء لا قبله و لا معه لم یکن شیء قد تكون خالقاً أو مخلوقاً منه، إنّما خالقٌ و مخلوق».

سؤال: این خالق که این مخلوق را ایجاد کرد، ولادت است؟ خیر، آقایان فلاسفه نمی گویند ولادت است، ولی واقعاً ولادت است، حرف آن ها ولادت است که بعد باید بحث کنیم. «هل إنّ الخالق خلق الخلق من داخل الذّات؟ لا، ذاته لیس له داخل و لا خارج، مجرداً بصورة طلیقة» آیا اگر خداوند خلق کرده، یعنی از درون داده، باید از درون مجرد بدهد، چرا مادّه داده است؟ «بین المادّة و المجرد تباین و تناقض» مادّه یعنی دو موجود هستند، دو موجود با هم تباین و تناقض دارند. بین وجود و عدم تناقض است، بین دو حالت وجود هم احیاناً تناقض است. تناقض منحصر بین وجود و عدم که نیست، بلکه بین وجود یک و وجود دو تناقض است. هم یک باشد و هم دو؟ نه یک باشد و نه دو، عدد است، اما نه یک است و نه دو. عدد است، اما نه زوج است و نه فرد. این نمی شود.

«بین المجرّد و المادّة تباين و تناقض فحطّها على فرض المحال لو كان ربّنا والدّاً للخلائق لم تكن الولادة هنا ممكنة، لا تولد المادّة من اللّامادة و لا تولد اللّامادة المادّة، هي تناقض بينهما. الله تعالى مجرّدٌ نهايته، غنىّ نهايته، لا محدود نهايته، كل ما عند ربّنا ليس عند خلقه و كل ما عند خلقه ليس عند ربّنا، عندياتنا نحن صفات سلبية لله تعالى و عندياتنا هو صفات سلبية لنا» صفات ثبوتی او، ذات او، صفات ذات او، صفات افعال او برای ما صفات سلبیه است و صفات وجودی ما ذاتاً و صفاتاً و افعالاً صفات سلبی او است. «هو خلّوٌ من خلقه و خلقه خلّوٌ منه»! در این جا نیز ما دو مطلب داریم، راجع به اینکه «خلق الكائن الأوّل لا من شيء، لا نقول من لا شيء» من لا شيء غلط است، «خلّق من لا شيء» لا شيء چیست که من لا شيء باشد. من شيء هم غلط است، چون شیئی در کار نبوده، پس سومی است. در بین «خلق المادّة الأوّلیة من شيءٍ أو لا من شيءٍ أو من لا شيءٍ» سه احتمال است. «خلق المادّة الأوّلیة من لا شيء» که باطل است، «خلّقوا من غیر شیءٍ» نیست، من لا شيء. «خلق المادّة الأوّلیة الكائن الأوّل من شيءٍ» شیئی در کار نبوده، این ثابت است.

مگر غیر از این سه احتمال داریم؟ «الله خالقٌ» این یکی. «خلق الخلق الأوّل» این دوم. «لما خلق الخلق الأوّل و لم یکن معه خلق و لم یکن قبله خلق، هل خلق الخلق الأوّل من لا شيء؟» من غیر شيء است، این نیست. «هل خلق الخلق الأوّل من شيء؟» لم یکن شيءٍ إلّا شيءٍ ذاته. هل غیر شيءٍ ذاته حتّی صار شيءٍ المخلوق؟» این که در ابعاد مختلف غلط است. «و بقی البحث، الباقی لا نفهم و لكن موجود، رغم أنّنا لا نفهم موجود». سوم: «خلق الخلق الأوّل لا من شيء» این جا خالق و مخلوق است، مخلوقٌ منه نیست. مخلوقٌ منه، نه منه ذات است، نه منه خارج ذات است. منه ذات نیست؛ چون ولادت نیست و چیزهای دیگر. منه خارج ذات نیست؛ چون خارج ذات چیزی وجود نداشته است.

بگوئیم ما نمی فهمیم، چون نمی فهمیم، بله، پایین تر از این را هم نمی فهمیم. مثل وجود خدا، ما به ادله قطعیه می دانیم خدا هست، چیست؟ پس چون نمی دانیم چیست، نیست؟ «نعرف أنّه موجود، خالقنا موجود و لكن لا نعرف کیفه...»

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۲۲، ص ۴۲۰.

